

مقایسه شباهت‌های پیرنگ رمان کیمیاگر اثر پائولو کوئیلو و داستان «زمزم» اثر رضا امیرخانی^۱

مجید عزیزی^۲

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان

محمد رضا روزبه^۳

استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان

چکیده:

پژوهش و مقایسه تطبیقی آثار ادبی، خصوصاً در حوزه ادبیات داستانی، از مهم‌ترین رویکردهای نقد و تحقیق ادبی به شمار می‌آید. هدف مقاله حاضر بررسی شباهت‌های پیرنگ داستانی رمان کیمیاگر اثر کوئیلو و داستان «زمزم» اثر رضا امیرخانی است. تشابهات بسیاری در ساختار این دو روایت داستانی وجود دارد که برخی از آن‌ها را می‌توان در آثار دیگری نظیر مثنوی مولوی، دیوان شمس، مقالات شمس، منطق الطیر عطار، عجایب نامه محمد بن محمود همدانی و... نیز جست‌وجو کرد. برخی از وجوه مشترک در آثار یادشده را می‌توان این‌گونه برشمرد: شوق طلب و حرکت در جهت هنجارهای مسلط جامعه، وجود عشق‌های تکامل نیافته در دیگران، نقش خواب و رؤیای صادقه در پیرنگ داستان‌ها، وجود حقیقت برتر و فرامادی و کشف آن در آخر داستان‌ها و... نقاط مشترکی نیز به صورت خاص در دو داستان اصلی دیده می‌شود؛ از جمله: تشابه در جنسیت و طیف سنی شخصیت‌های اصلی، اشتیاق درونی و خودجوش شخصیت‌ها در جهت نیل به علاقه‌های شخصی بدون عافیت اندیشی و سودجویی، جزئی‌نگری نویسندگان در معرفی شخصیت‌های فرعی، حضور انسان‌های معنوی و تأثیرگذار، پرداختن به مقوله عرفان در دنیای نوین و...

کلیدواژه‌ها: پائولو کوئیلو، کیمیاگر، رضا امیرخانی، داستان زمزم، پیرنگ، ساختار.

۱ - مقدمه:

پائولو کوئیلو (Paulo coilo) در سال ۱۹۴۷ میلادی در شهر ریودو ژانیروی برزیل به دنیا آمد و تا امروز زندگی پر نشیب و فرازی را پشت سر گذاشته است. از میان آثار کوئیلو، رمان *کیمیاگر* معروف‌ترین اثر اوست که درون‌مایه‌ای عرفانی و اشراقی دارد. این اثر یکی از رمان‌های پرفروش دهه پایانی قرن بیستم است که در بیش از ۱۵۰ کشور منتشر و به بیش از ۵۲ زبان ترجمه شده است. «در آثار کوئیلو، نام و یاد و حکایت‌هایی از دانشمندان و بزرگان علمی و سیاسی و تاریخی بیشتر کشورهای دنیا آمده است. این امر سبب می‌شود آثار کوئیلو، جنبه‌ای جهانی و فراملیتی پیدا کند و گلچینی از تاریخ فرهنگ و تمدن بشری به شمار آید.» (باقریان مؤحد، ۱۳۸۶: ۳۲)

نگاه تکثرگرا و فراملی کوئیلو در حیطه عرفان و مذهب، به صورت خصوصیتی سبکی در آثار او جلوه‌گری می‌کند. رمان *کیمیاگر*، از این منظر مورد توجه بسیاری از منتقدان و محققان واقع شد و برآیند بسیاری از نقدها و پژوهش‌ها به این نکته ختم شد که کوئیلو در خلق این رمان، به شدت تحت تأثیر عرفان شرقی قرار گرفته و بسیاری معتقدند که او سوژه خود را از دفتر ششم مثنوی مولوی اقتباس کرده است. در صفحات آینده درباره برخی از این منابع، به اجمال بحث خواهیم کرد.

رضا امیرخانی (متولد ۱۳۵۲ هـ ش) از جمله نویسندگان جوان عرصه داستان‌نویسی ایران است که آثار زیر را به ترتیب زمان انتشار در کارنامه خود دارد:

- اولین رمان او: *ارمیا* (۱۳۷۴)

- دومین رمان: *من او* (۱۳۷۸)

- مجموعه داستان «ناصر ارمنی» (۱۳۷۸)

- داستان بلند *ز به* (۱۳۸۰)

- سفرنامه داستان سیستان (۱۳۸۲)

- و چند اثر تحقیقی و انتقادی: «نشست نشا»، «بیوتن»، «سرلوحه‌ها»، «نفحات نفت» و «جانستان کابلستان»

مجموعه داستان «ناصر ارمنی» شامل یازده داستان کوتاه است که در میان آن‌ها داستان «زمزم» مضمون و درون‌مایه‌ای عرفانی دارد و چنانکه خواهد آمد، اشتراکات بسیاری با رمان *کیمیاگر* و آبخورهای فکری آن دارد.

۲- روش تحقیق:

روش این تحقیق، تحلیلی - توصیفی و بر مبنای جمع‌آوری اطلاعات از منابع کتابخانه‌ای و مقالات علمی و پژوهشی است و بیشتر به تطبیق و مقایسه شباهت دو متن مذکور می‌پردازد؛ زیرا بررسی شباهت و نقاط اختلاف دو متن، عرصه‌ای فراتر از یک مقاله علمی و پژوهشی می‌طلبد.

۳- هدف و اهمیت پژوهش:

هدف این پژوهش یافتن پاسخی برای سؤالات زیر است:

- آیا تشابهی در ساختار داستانی رمان کیمیاگر و داستان زمزم وجود دارد؟

- آبخور این تشابهات را در کجا می‌توان یافت؟

- آیا امیرخانی در خلق داستان خود، تحت تأثیر کوئیلو بوده یا از منابع دیگر تأثیر پذیرفته است؟

با توجه به تازگی مقوله نقد داستان و رمان، نسبت به حوزه‌های کلاسیک ادبیات، توجه به تحقیق در عرصه‌های تازه‌تر ضروری می‌نماید و کشف و تبیین اشتراکات آثار بومی و غیر بومی از حیث نگاه، فرم و ساختار، کشف روابط بینامتنی آثار خلاقه و آبخورهای فکری ادبیات شرق و غرب، در نهایت تلاشی است در جهت تکمیل تحقیقات مربوط به زبان و ادبیات فارسی.

۴- فرضیه‌های تحقیق:

- به نظر می‌رسد در مقوله نوع نگاه به مسأله شناخت (عرفان) و جست‌وجو، روش رسیدن به مطلوب، حضور عناصر بیرونی و شخصیت‌های داستان و... تشابهاتی بین این دو اثر وجود داشته باشد.

- اعتقاد بر این است که اندیشه «بازگشت به خود» که از مشترکات مفهومی این دو اثر است، بیشتر در منابع عرفانی مشرق‌زمین نمود دارد.

- ممکن است رضا امیرخانی در نگارش داستان «زمزم»، تحت تأثیر شهرت جهانی کیمیاگر قرار گرفته باشد.

۵- پیشینه پژوهش:

در زمینه تأثیرپذیری رمان کیمیاگر از ادبیات عرفانی شرق، تحقیقات بسیاری صورت گرفته است؛ از جمله: فعالی (۱۳۸۸)، درباره آرا و اندیشه‌های کوئیلو تحقیق کرده است. باقریان مؤحد (۱۳۸۶)، نیز به بررسی آثار و اندیشه‌های این نویسنده پرداخته است. امین (۱۳۹۲)، تأثیر مولانا بر کیمیاگر را بررسی کرده و حاتمی و نصر اصفهانی (۱۳۸۹)، انگاره‌های نمادین رمان کیمیاگر و مقایسه آن با نمونه‌های

عرفان و تصوّف اسلامی را ارزیابی کرده‌اند. حاجی‌زاده (۱۳۸۳) نیز به نقد این کتاب پرداخته است؛ اما درباره تشابهات داستان «زمزم» و رمان کیمیاگر تاکنون نقد و تحقیقی به ثبت نرسیده است.

۶- خلاصه دو داستان:

۶-۱- کیمیاگر:

این رمان، داستان سیر و سلوک شخصی است به نام سانتیاگو برای یافتن گنجی که پس از تحمّل سختی‌های فراوان، آن را نزد خود می‌یابد. سانتیاگو اهل روستایی در اندلس اسپانیا است. او چوپانی کتابخوان است که با وجود تحصیلات و علی‌رغم میل خانواده‌اش به چوپانی روی آورده و آرزوی دیرینه‌اش شناخت دنیا است. او در زیر درختی در کلیسا، خواب گنجی را می‌بیند که بر فراز تپه‌ای مشرف به اهرام مصر قرار دارد. سانتیاگو سفر خود را برای یافتن گنج آغاز می‌کند و در ابتدای راه از راهنمایی‌های پیرزن کولی بهره‌مند می‌شود؛ سپس با دختر بازرگان آشنا می‌شود؛ در ادامه مسیر به ملک‌یصّدق (پادشاه سالم) می‌رسد و او نیز با زبان رمز و اشاره، چگونگی رسیدن به گنج مقصود را برای او شرح می‌دهد. پول و ره‌توشه او که از فروش گوسفندان به دست آمده است، توسط راهنزان غارت می‌شود. سانتیاگو برای به دست آوردن هزینه سفر، مجبور می‌شود یک سال در مغازه بلورفروشی کار کند. پس از گذشت یک سال، به سیر و سلوک خود ادامه می‌دهد و در ادامه مسیر، دل‌باخته دختر مسلمانی به نام فاطمه می‌شود؛ اما چون هدف بزرگ‌تری دارد، دلبستگی‌ها را از خود دور می‌کند و با انگیزه‌ای مضاعف به راه خود ادامه می‌دهد. در مرحله‌ای دیگر با مرد کیمیاگر آشنا می‌شود که سخنان او دریچه‌ای از حقایق را بر سانتیاگو می‌گشاید. پس از پشت سر گذاشتن مشقّت‌های بسیار و گذشتن از بیابان‌های مخوف، به مکان موعود می‌رسد و شروع به حفر زمین می‌کند. در این اثنا، از سوی چند سرباز فراری مورد هجوم قرار می‌گیرد؛ پس از بیان ماجرا، یکی از سربازان او را مورد تمسخر قرار می‌دهد و می‌گوید: من هم خواب دیدم که در زیر درختی در کلیسایی در اندلس، گنجی نهفته است؛ اما من مثل تو احمق نبودم و سرزمینم را برای یافتن خیالی واهی ترک نکردم. سانتیاگو پس از شنیدن این سخن، درمی‌یابد که گنج او در سرزمین خودش نهفته بوده است.

۶-۲- زمزم:

«زمزم» داستان زندگی پسری است به نام سهراب که پس از اتمام دوره سربازی، در یک مغازه چلوکبابی مشغول به کار می‌شود. او با صاحب مغازه قرارداد می‌بندد که تا زمانی که او (سهراب) در آنجا کار می‌کند، به مشتری‌ها نوشابه «زمزم» بفروشند و همچنین در ازای نیمی از حقوقش، تشتک

نوشابه‌ها را به او بدهند! سهراب عاشق جست و جو است و برای یافتن شعار «زمزم، ذائقه ایرانی، نوشابه ایرانی» تشتک نوشابه‌ها را جمع‌آوری می‌کند. او در ازای یافتن این پنج کلمه می‌تواند برنده سکه طلای زمزم باشد. این قرارداد کاری باعث می‌شود که اهالی محل او را مسخره کنند؛ زیرا با داشتن دیلم و کارت پایان خدمت می‌تواند شغلی بهتر از پیش خدمتی داشته باشد و می‌گویند که هیچ آدم عاقلی نصف حقوقش را در ازای تشتک نوشابه‌ها نمی‌دهد... جست و جو و طلب در خانواده سهراب موروثی است؛ پدر او به خاطر جست و جوی سگه‌های طلا در روغن نباتی قو و عمویش به دلیل خرید و فروش بلیط‌های بخت‌آزمایی، مورد طعن و تمسخر اهالی محل قرار می‌گرفتند. سهراب دوازده دست چهارتایی از کلمات را به دست می‌آورد و موفق به یافتن واژه پنجم نمی‌شود. او در دوران سربازی نیز طی مأموریتی برای یافتن پلاک پنج شهید، به مناطق جنوب کشور اعزام می‌شود و با انگیزه جست و جو و بی‌اعتنا به پاداش (۱۰ روز مرخصی برای هر پلاک) شروع به تفحص می‌کند و با وجود حضور دیگر سربازان، موفق می‌شود به تنهایی چهار تا از پلاک‌ها را پیدا کند؛ ولی پنجمی پیدا نمی‌شود... حاج آقا احمد عطار، سهراب را نصیحت می‌کند و وقتی که شوق او را برای یافتن کلمه پنجم می‌بیند، به او می‌گوید که در صورت داشتن انگیزه برای ادامه جست و جو، به هدفش خواهد رسید؛ زیرا «خدا یار عاشقاست». پس از مدتی سهراب در خواب با خودش حرف می‌زند و به صورت ناگهانی غیبتش می‌زند... او بعد از مدتی بازمی‌گردد و می‌گوید: «خدا یار عاشقاست، پنجمی را پیدا کردم؛ زمزم را. مال خونه خدا؛ همون خدایی که یار عاشقاست».

۷- داستان‌های مشابه:

پس از تعمق در ساختار معنایی این دو اثر، درمی‌یابیم که نقاط مشترکی در این دو روایت وجود دارد که به طور خلاصه می‌توان آن‌ها را این‌گونه برشمرد: ۱- شوق طلب و جست و جو ۲- تحمل مصائب و سختی‌ها ۳- نگاهی نو به مقوله عرفان ۴- پایان رازآمیز و یافتن مقصود در دنیایی فراتر از محسوسات (بازگشت به خویشتن).

حال اگر نگاهی گذرا به ادبیات گذشته داشته باشیم، به وضوح بر ما آشکار خواهد شد که روایات و داستان‌های بسیاری در محدوده ادبیات فارسی وجود دارد که همین درون‌مایه مشترک را با اعمال تغییراتی، ارائه کرده‌اند. موازی بودن آثار کوئیلو با آثار فرهنگی ملل مختلف، خصیصه‌ای غیر قابل انکار است که جای بحث و بررسی فراوان دارد. «یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های پائولو کوئیلو این است

که افسانه‌ها و اساطیر و قصه‌های قدیمی بیشتر ملل را (از شرق تا غرب، از جنوب تا شمال) به دقت خواننده و بررسی کرده و زیباترین آن‌ها را برگزیده است و در آثار خود مستقیم یا غیرمستقیم به کار می‌برد.» (همان: ۲۴)

مقایسه پیرنگ رمان کیمیاگر و داستان زمزم با داستان‌های مشابه، مجالی فراخ‌تر می‌طلبد. در اینجا به خلاصه داستان‌های مشابه، اشاره‌ای گذرا می‌کنیم.

پیرنگ: «مجموعه سازمان‌یافته وقایع است. این مجموعه وقایع و حوادث با رابطه علت و معلولی به هم پیوند خورده و با الگو و نقشه‌ای مرتب شده است.» (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۶۴)

۷-۱- مثنوی مولوی:

حکایت آن شخص که خواب دید که آنچه می‌طلبی از یسار به مصر وفا شود، آنجا گنجی است در فلان خانه... (ر.ک: مولوی، ۱۳۸۶: دفتر ششم: ۱۱۰۶)

به عقیده بسیاری از منتقدان، کیمیاگر تحت تأثیر این حکایت نوشته شده است که خلاصه داستانی آن را نقل می‌کنیم:

مردی که ثروت خود را از دست داده است، از خداوند طلب کمک می‌کند. هاتفی در خواب به او می‌گوید که به سرزمین مصر برود؛ زیرا حاجت او در آنجا روا می‌شود. مرد فقیر به مصر می‌رود و شب‌هنگام توسط مأموران خلیفه دستگیر می‌شود و مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد. خلیفه ماجرای او را می‌شنود و یقین می‌کند که با مردی گول و ساده‌لوح روبه‌رو شده است. او با لحنی تمسخرآمیز به مرد فقیر می‌گوید: من بارها و بارها خواب دیده‌ام که در بغداد، در فلان کوچه و فلان خانه گنجی نهفته است؛ اما هیچ‌گاه به این مهملات واقعی نهاده‌ام و شهرم را ترک نکرده‌ام. مرد فقیر که نشانی خانه خود را از خلیفه شنیده است، می‌فهمد که این گنج، تمام مدت در خانه او نهفته بوده است. او به بغداد برمی‌گردد و گنج را در خانه خود می‌یابد.

حکایتی دیگر در دفتر ششم مثنوی مولوی وجود دارد که همین درون‌مایه را تکرار کرده است:

- قصه فقیر روزی طلب بی‌واسطه کسب (ر.ک: همان: ۱۰۰۹)

مرد فقیری از خدا طلب کمک می‌کند؛ در خواب هاتفی با او سخن می‌گوید و نشانی گنج‌نامه‌ای را به او می‌دهد... مرد فقیر پس از بیدار شدن، گنج‌نامه را به دست می‌آورد. در گنج‌نامه نوشته‌اند که: به بیرون شهر می‌روی، فلان بارگاه را می‌یابی، پشت بدان می‌کنی و روی به قبله می‌آری، تیر در کمان می‌نهی، هر جا که تیر افتاد همان‌جا را می‌کاوی و گنج را می‌یابی... مرد فقیر به مکان موعود می‌رسد و

بارها محل سقوط تیر را حفر می‌کند اما گنجی نمی‌یابد. از ترس بدخواهان و سخن‌چینان، نقشه گنج را به پادشاه تقدیم می‌کند... کمان‌گیران پادشاه به محل گنج می‌روند و پس از ماه‌ها تلاش، به نتیجه‌ای نمی‌رسند. پادشاه نقشه گنج را به مرد فقیر پس می‌دهد. او رنجور و دل‌شکسته از خدا می‌خواهد که راز این ماجرا را آشکار کند. هاتفی از غیب به او می‌گوید: دستور این بود که تیر در کمان گذاری، اما چه کسی گفت آن را با قدرت پرتاب کنی؟! اکنون تیر را در کمان نه و بگذار تیر از کمان فروافتد... تیر پیش پایش افتاد و گنج را در همان مکان یافت. این حکایت با همین جزئیات، در مقالات شمس نیز آمده است.

۷-۲- مقالات شمس:

«قصه آنکه گنج‌نامه‌ای یافت که به فلان دروازه بیرون روی، قبه‌ای است؛ پشت بدان قبه کنی و رو به قبله کنی و تیر بیندازی؛ هر جا تیر بیفتد، گنجی است. رفت و انداخت. چندان که عاجز شد؛ نمی‌یافت و این خبر به پادشاه رسید. تیراندازان دورانداز انداختند؛ البته اثری ظاهر نشد. چون به حضرت رجوع کرد، الهامش داد که نفرو دیم که کمان را بکش. آمد تیر به کمان نهاد؛ همان‌جا پیش او افتاد. چون عنایت در رسید، خُطوتان و قَد و صَل... مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدَ عَرَفَ رَبَّهُ» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۷۵-۷۶)

۷-۳- عجایب نامه:

حکایتی در عجایب نامه اثر محمد بن محمود همدانی نیز آمده است که همین مضمون و پیرنگ را در خود دارد: «گویند مردی را زنی درویش بود، نام او زهمن. به خواب دید که گنجی یابد به دمشق. این مرد اعتماد نکرد تا چند بار به خواب دید. به حکم آنکه درویش بود به دمشق آمد و در میان شهر می‌گردید، درماند. مردی گفت: از کجایی؟ گفت: از ری. گفت: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: از حماقت و ادبار به خواب دیدم که به دمشق گنجی بیابم. این مرد بخندید و گفت: چندین سال است که من به خواب می‌بینم که در ری خانه‌ای است که آن را زهمن خوانند و در آن خانه گنجی است. بر خواب اعتماد نکردم؛ تو مردی سلیم‌دلی. رازی چون این بشنید، باز گردید و به خانه خود درآمد و زهمن (زمین) را می‌کند تا هاونی بیافت زرین سی من؛ و از آن توانگر شد.» (همدانی، ۱۳۵۴: ۱۹۷)

۷-۴- منطق الطیر:

منطق الطیر عطار نیز از حیث سه موردی که پیش از این گفتیم (۱- شوق طلب ۲- تحمل مصائب در راه رسیدن به مقصود ۳- پایان رازآمیز و یافتن مقصود در جهانی فرامادی) شباهت‌های عمیقی با داستان‌های یاد شده دارد که به دلیل شهرت این داستان، از ذکر جزئیات آن درمی‌گذریم.

۸- شباهت‌های مفهومی دو داستان:

در این دو روایت داستانی نقاط مشترکی از دیدگاه معنایی و محتوایی وجود دارد که کم و بیش در موازات با روایت‌های مشابهی است که پیش از این، به مختصری از آن‌ها اشاره کردیم. برجسته‌ترین اشتراک‌ها را می‌توان این گونه برشمرد:

۸-۱- شوق طلب و حرکت در خلاف جهت هنجارهای مسلط جامعه:

شخصیت‌های اصلی هر دو داستان به دنبال درک و پرورش «علاقه شخصی» خود هستند و از سویی با هنجارهای فکری جامعه سازگار نیستند. سانتیاگو، علی‌رغم میل والدینش به پیشه چوپانی و سفر روی می‌آورد؛ زیرا «علاقه شخصی» او شناختن جهان و جست‌وجوست. «تا شانزده سالگی در مدرسه الهیات درس خوانده بود. پدر و مادرش می‌خواستند او کشیش و مایه افتخار آن خانواده روستایی شود که همانند گوسفندان، تنها برای آب و خوراک کار می‌کردند. لاتین، اسپانیایی و الهیات خوانده بود؛ اما از کودکی رؤیای شناختن جهان را در سر داشت و این برایش بسیار مهم‌تر از شناخت خدا یا گناهان انسان‌ها بود. یک روز عصر که برای دیدن خانواده‌اش رفته بود، جرأت کرده بود و به پدرش گفته بود دوست ندارد کشیش شود. می‌خواست سفر کند.» (کوئیلو، ۱۳۸۵: ۲۵)

سانتیاگو با اینکه می‌تواند زندگی آرام و بدون دغدغه‌ای را در کسوت روحانیت و کلیسا داشته باشد، به علاقه‌های عوامانه زندگی پشت پا می‌زند و در خلاف جریان اعتقادات غالب جامعه به راه می‌افتد. او به خاطر رسیدن به مطلوب خود، خواسته و ناخواسته، از تمام پیوندها و تعلقاتی که منجر به ایستایی و ترک طلب می‌شوند، می‌گسلد؛ از جمله: ترک کردن خانواده؛ سرزمین پدری و زندگی بی‌دغدغه‌ای که «دیگران» داشتند؛ گذشتن از علاقه به دختر بازرگان؛ ترک کردن مغازه بلورفروشی و سود کلانی که از این شغل به دست می‌آورد؛ گذشتن از عشق فاطمه؛ گذشتن از تمام دارایی خود و مقاومت نکردن در برابر راهزنان در جهت پیروی از نشانه‌ها و کشف حقایق و... اما این روحیه جستجوگر و کمال‌مطلوب‌خواه، از سوی اطرافیان سانتیاگو پذیرفتنی و قابل درک نیست. او همواره از اینکه دیگران روحیه او را درک نمی‌کنند، رنج می‌برد و با وجود نامایمات، به راه خود ادامه می‌دهد. دختر بازرگان کتابی را در خورجین او می‌بیند و تعجب می‌کند که او با وجود داشتن سواد، چرا چوپانی می‌کند؟! «دخترک با لحنی متکبرانه پرسید: "خواندن را چطور یاد گرفتید؟" جوان پاسخ داد: "مثل همه مردم، در مدرسه." - "پس اگر خواندن بلدید، چرا فقط یک چوپان هستید؟" جوانک بهانه‌ای آورد تا به آن پرسش پاسخ ندهد. مطمئن بود دخترک هرگز نمی‌فهمد...» (همان: ۲۲)

در قسمتی از داستان، سانتیاگو با مرد کیمیاگر در حال گذشتن از بیابان هستند؛ سه مرد جنگجو برای یافتن اسلحه آن‌ها را مورد بازرسی قرار می‌دهند: «نگهبانی که کیمیاگر را می‌گشت، یک بطری بلورین کوچک و پر از مایع و تخم شیشه‌ای زردرنگی را یافت که اندکی بزرگ‌تر از تخم مرغ بود. پرسید: "این‌ها چی هستند؟" - "این‌ها حجر کریمه و اکسیر جوانی هستند؛ همان اکسیر اعظم کیمیاگرها. کسی که این اکسیر را بنوشد. هرگز بیمار نمی‌شود و ذره‌ای از این سنگ، هر فلزی را به طلا تبدیل می‌کند." نگهبان‌ها از ته دل خندیدند و کیمیاگر نیز با آن‌ها خندید. این پاسخ را بسیار خنده‌دار یافته بودند...» (همان: ۱۴۵)

دلیل خنده نگهبان‌ها این است که عوام اعتقادی به وجود گنج ندارند و حتی آرزوی رسیدن به آن را مضحک و غیر قابل پذیرش می‌دانند. سانتیاگو باز هم سکوت می‌کند و اندیشه رخوت‌بار جامعه، او را به تفکر وامی‌دارد: «جوانک اندیشید، مردم حرف‌های غریبی می‌زنند. گاهی بهتر است آدم مثل گوسفندها باشد که ساکتند و فقط دنبال آب و غذا هستند و یا بهتر است مثل کتاب‌ها باشد که وقتی آدم دلش می‌خواهد گوش بدهد، داستان‌های باورنکردنی برایش تعریف می‌کنند؛ اما وقتی با آدم‌ها حرف می‌زنیم، چیزهایی می‌گویند که آدم نمی‌داند مکالمه را چطور ادامه دهد.» (همان: ۳۷)

در پایان داستان، سانتیاگو در کنار اهرام مصر با گروهی از راهزنان روبه‌رو می‌شود. رئیس راهزنان قطب مخالف شخصیت اوست و تقابل دیالکتیکی این دو نوع تفکر از نقاط برجسته و نمادین متن است. رئیس راهزنان سخنان او را می‌شنود و با تمسخر و ناباوری، اندیشه کمال‌گرای او را رؤیای پردازی و حماقت می‌داند: «گفت: - "نمی‌میری؛ زنده می‌مانی و می‌آموزی که آدم نمی‌تواند این قدر احمق باشد. اینجا، همین جایی که تو هستی، من هم نزدیک دو سال پیش رؤیایی را دو بار دیدم. خواب دیدم که باید به دشت‌های اسپانیا بروم، کلیسای ویرانی را بجویم که چوپان‌ها عادت دارند با گوسفندهاشان در آن بخوابند، کلیسایی که انجیر مصری‌ای در انبار اشیای متبرکش دارد و آنجا، اگر ریشه این انجیر مصری را بکنم، گنج نهانی را می‌یابم؛ اما من آن قدر احمق نیستم که صحرا را طی کنم، فقط به خاطر آنکه رؤیایی را دو بار دیده‌ام"». (همان: ۱۷۴)

این قسمت از متن انطباق زیادی با دو داستان مثنوی مولوی دارد که پیش از این خلاصه‌ای از آن‌ها آورده شد.

- داستان فقیر روزی طلب بی واسطه کسب:

«گفت گیر این رقعہ که ش آثار نیست
نیست این کار کسی که ش هست کار
نادر افتد اهل این ماخولیا
سخت جانی باید این فن را چو تو
تو بدین اولی تری که ت کار نیست
که بسوزد، گل بگردد گرد خار
منتظر که روید از آهن گیا
تو که داری جان سخت، این را بجو»

(مولانا، ۱۳۸۶: دفتر ششم: ۱۰۱۴)

- حکایت آن شخصی که خواب دید که آنچه می طلبی از یسار، به مصروفا شود...:

«گفت نه دزدی و تونه فاسقی
بر خیال و خواب چندین ره کنی
بارها من خواب دیدم مستمر
در فلان سوی و فلان کویی دفین
هست در خانه ی فلانی را بجو
دیده ام خود بارها این خواب من
هیچ من از جا نرفتم زین خیال
خواب احمق لایق عقل وی است
مرد نیکی لیک گول و احمقی
نیست عقلت را تسوی روشنی
که به بغداد است گنجی مستتر
بود آن خود نام کوی این حزین
نام خانه و نام او گفت آن عدو
که به بغداد است گنجی در وطن
تو به یک خوابی بیایی بی ملال
همچو او بی قیمت است و لاشی است»

(همان: ۱۱۱۱)

در داستان «زمزم» نیز شاهد نگاه دو قطبی به جهان هستیم. در یک سو تفکرات عوامانه و عافیت جویانه وجود دارد و در سویی دیگر عطش جست و جو و بی قراری برای یافتن مطلوب. سهراب، شخصیت اصلی داستان، بعد از اتمام سربازی با وجود داشتن مدرک دیپلم و بستر مهیا برای یافتن کاری بهتر، در یک مغازه چلو کبابی مشغول به کار می شود تا از این طریق بتواند به مطلوبش برسد. او با صاحب چلو کبابی قرارداد می بندد که در مقابل کسر کردن نصف حقوقش، تشتک نوشابه ها را به او بدهد تا بتواند شعار «زمزم، ذائقه ایرانی؛ نوشابه ایرانی» را به دست بیاورد؛ زیرا «در این گشتن یک عشقی است که کمتر کسی می فهمد. هر کس یک عشقی دارد؛ اما خیلی کمند آدم هایی که به صراحت دنبال عشقشان بروند.» (امیرخانی، ۱۳۸۷: ۷)

در وجود سهراب نیز همچون قهرمان داستان کیمیاگر، گزینه های برای جست و جو و فراروی از عوالم محسوس وجود دارد و گرنه «با کارت پایان خدمت و دیپلم حتماً می توانست به شغلی بهتر از پیش خدمتی برسد؛ اما عشقش نگذاشت.» (همان: ۸)

برای سهراب، نفسِ جست‌وجو و کشف مجهولات اهمیت دارد؛ چنانکه وجوه دیگری از این انگیزه را در زندگی او می‌توان دنبال کرد: او در دوران سربازی برای عملیات تجسس و یافتن پنج شهید گمنام، به مناطق عملیاتی جنوب اعزام می‌شود. همه افراد گروهان از شنیدن خبر این عملیات و مشقت‌های این سفر نگران و مضطرب هستند؛ اما «در میان تمام سربازان گروهان فقط یک نفر بود که از شنیدن این خبر خوشحال شده بود. سهراب بلافاصله بعد از شنیدن کلمه «تجسس» از زبان فرمانده انگار دنیا را به او داده باشند؛ از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید.» (همان: ۱۸) اما تلاش‌های او را «دیگران» درک نمی‌کنند؛ هر یک از اطرافیان او به طریقی با نصیحت، ابراز تعجب، تمسخر و... روش زندگی او را مورد انتقاد قرار می‌دهد. «صاحب چلوکبابی مثل هر آدم سالم دیگری اول در عقل سهراب شک کرد. بعد این موضوع را مضمونی کرد برای خنداندن اهل محل...» (همان: ۸)

او از هدف خود دست نمی‌کشد، اما همیشه در پایان مسیر به بن‌بست می‌رسد و عدد پنجم را نمی‌یابد. این مسأله زبان طعن و نصیحت دیگران را بر او می‌گشاید: «فرض کن پنجمی را هم پیدا کردی، یک سگه طلا که بیشتر به تونمی‌دن. برو دنبال یه کار حسابی. اگر تا حالا رفته بودی سر یه کار حسابی، کلی از این سگه‌ها گرفته بودی.» (همان: ۱۳)

سهراب طعنه‌های دیگران را با سکوتی تلخ پاسخ می‌دهد؛ زیرا آن‌ها سخن او را درک نمی‌کنند. تنها کسی که سهراب در مقابل او سکوت نمی‌کند، حاج احمد آقای عطار است. این شخصیت با دیگران تفاوتی عمده دارد و سخنانش مشحون از رمز و کنایه‌های معنوی و عرفانی است: «حاج احمد آقای عطار گفت:» "دو سال خدمت رفتی. تو این دو سال که تشک جمع نمی‌کردی. پس میشه بدون تشک جمع کردن هم زندگی کرد، درسته؟" ... سهراب گفت: "نه، حاج آقا اتفاقاً درست نیست. بدون گشتن نمی‌شه زندگی کرد؛ یعنی شاید شماها بتونین، اما من یکی نمی‌تونم... من توی سربازی هم می‌گشتم. منتها به جای تشک چیز دیگه پیدا می‌کردیم" (همان: ۱۶)

۸-۲- وجود عشق‌های ناقص و تکامل نیافته در دیگران:

در هر دو روایت می‌توان به نمونه‌هایی از استعدادهای بارور نشده و ذوق‌های تبلور نیافته رسید. شخصیت‌هایی در این دو داستان حضور دارند که با وجود انگیزه و آرزوها در سطوح مختلف، به سکون و ایستایی رسیده‌اند و به نهایت راه و حقیقت برتر و متعالی نائل شده‌اند. کثرت این شخصیت‌ها در رمان کیمیاگر، به تناسب طولانی بودن روایت و فراوانی ماجراها، نسبت به داستان زمزم بیشتر است. پدر و مادر سانتیاگو به زندگی روزمره دل بسته‌اند و میل ادامه دادن زندگی معمولی، بر علایق و

انگیزه‌های آنها غلبه یافته است: «جوان در چشم‌های پدرش نیز میل گشتن به گرد جهان را دید؛ میلی که هنوز زنده بود، هر چند ده‌ها سال کوشیده بود آن را در نیازش به آب، غذا و همان بیتوته‌گاه شبانه مدفون کند.» (کوئیلو، ۱۳۸۵: ۲۶)

پیرزن کولی به وجود گنج اعتقاد دارد؛ ولی فقط در حد همین اعتقاد متوقف می‌شود و به زندگی معمولی خود ادامه می‌دهد: «من فقط رؤیا تعبیر می‌کنم. نمی‌دانم چطور باید به آن‌ها تحقیق بخشید. برای همین باید زندگی‌ام را با آنچه دخترهایم به من می‌دهند، بگذرانم.» (همان: ۳۲)

بلورفروش شخصیت دیگری است که انگیزه‌ها و علائق شخصی‌اش را در چرخه زندگی روزمره گم کرده است و فقط حضور آن‌ها در خیال، باعث آرامش او می‌شود: «بلورفروش به دمیدن روز نگریت و همان اضطراب هر روز صبح را احساس کرد. سی سال بود که همان‌جا بود؛ مغازه‌ای بالای تپه‌ای که به ندرت خریداری از آن‌جا می‌گذشت. اکنون برای دگرگون کردن همه چیز دیر بود.» (همان: ۶۱)

بلورفروش آرزوی رفتن به مکه را دارد؛ اما سال‌های زیادی گذشته و او همچنان به این آرزومندی دلخوش است: «من فقط رؤیای مکه را می‌خواهم. تاکنون هزاران بار عبور از صحرا، ورود به میدانی که کعبه مقدسی در آن است و هفت باری را که باید دورش بگردم تا بتوانم حجرالاسود را لمس کنم؛ تصور کرده‌ام... اما می‌ترسم این‌ها فقط یک فریب بزرگ باشند. برای همین هنوز رؤیاهایم را ترجیح می‌دهم.» (همان: ۷۰) او حتی رمق و انگیزه تغییر و حرکت را از دست داده است: «این مغازه همان حجمی را دارد که همیشه می‌خواستم داشته باشم. نمی‌خواهم تغییر کنم؛ چون نمی‌دانم چگونه باید تغییر کنم. دیگر به خودم بسیار عادت کردم.» (همان: ۷۲)

کیمیاگر انگلیسی، شخصیت دیگری است که نسبت به دیگر شخصیت‌ها، انگیزه‌ها و آرزوهای بزرگ‌تری دارد و برای رسیدن به آنها تلاش بسیاری کرده است؛ اما چون عشق او، مصداقی از عشق‌ها و آرزوهای زمینی است، راه به جایی نمی‌برد: «مرد انگلیسی در ساختمانی نشسته بود که بوی حیوانات، عرق و خاک می‌داد. نمی‌شد آن‌جا را انبار نامید؛ تنها یک طویله بود... اندیشید: "تمام زندگیم را دادم تا به چنین جایی برسم. ده سال مطالعه مرا به یک طویله رسانده."» (همان: ۸۱) «نخست به زبان اسپرانتو علاقه‌مند شده بود، سپس به ادیان و سرانجام به کیمیاگری. می‌توانست به اسپرانتو سخن بگوید؛ ادیان گوناگون را به خوبی می‌فهمید؛ اما هنوز یک کیمیاگر نبود. درست است توانسته بود چیزهای مهمی

کشف کند؛ اما پژوهش‌هایش او را به نقطه‌ای رسانده بودند که دیگر نمی‌توانست جلوتر برود.» (همان:

(۸۱)

با اینکه کیمیاگر نسبت به دیگران دغدغه‌های ارزشمندتری دارد، اما «از نظر کوئیلو پیروی از کیمیاگران باید با سرسپردگی و اطاعت مطلق همراه باشد و باید به کیمیاگران به عنوان نشانه‌های راه یا نشان‌دهندگان راه نگریست... اما کیمیاگران، خود سرسپرده قدرت، طلا یا خواسته‌ها و افسانه‌های شخصی خود و دیگران هستند و در نهایت آن را باطل اباطیل هم می‌نامد.» (فعالی، ۱۳۸۸: ۱۰۹)

در داستان زمزم نیز، پدر و عموی سهراب معادل شخصیت‌های طالب دنیا هستند که هر کدام به نحوی، به مقصدی نیمه‌تمام رسیده‌اند و جست‌وجوی آن‌ها بیشتر زمینی است تا آسمانی. عموی سهراب به دنبال برنده شدن در قرعه‌کشی بلیت بخت‌آزمایی است و با خودرویی که در این بخت‌آزمایی برنده می‌شود، به شکلی نمادین تصادف می‌کند و می‌میرد: «عموش همچین دین و ایمون درست و حسابی نداشت. چندین بار آقا بهش گفت: این بلیت بخت‌آزمایی حرومه. آقا حرص می‌خورد و به عموش می‌گفت که این پیکان که برنده شدی از خر دجال هم بدتره... بله، آقا راست می‌گفت. آخرش هم عموش با همان پیکان تصادف کرد و مرد.» (امیرخانی، ۱۳۸۷: ۱۰)

در مرتبه بعد، پدر سهراب قرار می‌گیرد که علائق او در حد فاصل علائق عموی سهراب و سهراب قرار دارد. پدر سهراب به دنبال یافتن سگه‌های طلا در حلب‌های روغن «قو» است. از آنجا که انگیزه او شکلی مادی و زمینی دارد، به زودی و بدون تحمل مشقت‌های زیاد، تحقق می‌یابد و به همان سادگی به پایان می‌رسد؛ پدر سهراب سگه‌ها را می‌یابد و با پولی که از فروش آن‌ها به دست می‌آورد، خانه می‌خرد و به شکلی رمزگونه و تأویل‌برانگیز می‌میرد: «- خب عموش کارش اشتباه بود، ولی باباش مسلمون بود. خدا و پیغمبر حالیش می‌شد. این پسره هم به باباش رفته. وقتی می‌بینیم بعد از ظهرها چه جور تشتک سوا می‌کنه، یاد بابای خدا/بیامرزش می‌افتم که چطور از توی روغن نباتی قو سگه پیدا می‌کرد. خیلی‌ها معتقدند باباش خونه رو با پول همین سگه‌ها ساخته.» (همان: ۱۰)

اما دغدغه‌های سهراب از جنس دیگری است؛ زیرا او در هر مرحله از جست‌وجو «پنجمی» را نمی‌یابد و چنانکه خواهیم دید، غایت مسیر و نهایت جست‌وجوی او در گرو یافتن حقیقتی برتر است. وجود انگیزه‌های مادی و عدم بلوغ معنوی جویندگان در این دو داستان، برخی از شخصیت‌های منطق الطیر عطار را به ذهن متبادر می‌کند؛ مثلاً: بلبل از همراهی هدهد امتناع می‌ورزد و دلایل این عدم همراهی را این‌گونه بیان می‌کند:

«گفت بر من ختم شد اسرار عشق
چون کند معشوق من در نوبهار
من پردازم خوشی با او دلم
زانکه رازم در نیابد هر یکی
من چنان بر عشق گل مستغرقم
در سرم از عشق گل سودا بس است
طاقت سیمرخ نارد بلبلی
جمله شب می کنم تکرار عشق...
مشک بوی خویش بر گیتی نثار
حل کنم بر طلعت او مشکلم
راز بلبل گل بداند بی شکی
کز وجود خویش محو مطلقم
زانکه مطلوبم گل رعنا بس است
بلبلی را بس بود عشق گلی»

(عطار، ۱۳۸۶: ۴۲-۴۳)

دلایل طوطی، طاووس، بط، کبک، همای و... نیز از این نوع است و در جای خود شنیدنی است.

۸-۳- وجود انسان‌های معنوی و گفت‌وگوهای رمز آمیز با آنان:

رمز آمیزترین شخصیتی که در رمان کیمیاگر وجود دارد، ملک‌صدق (پادشاه سالیم) است. او در هیئت پیرمردی کنجکاو در مسیر سانتیاگو ظاهر می‌شود و بارمز و کنایه، حقایقی را بر او آشکار می‌کند: «پیرمرد خم شد، ترکه‌ای برداشت و شروع کرد به نوشتن روی شن‌های میدان. هنگامی که خم شد، چیزی درون سینه پیرمرد درخشید؛ با چنان شدتی که نزدیک بود چشم‌های پسرک را کور کند؛ اما پیرمرد با حرکتی چابک که از شخصی با آن سن و سال بعید می‌نمود، برگشت و با ردایش آن درخشش را پوشاند... [جوان] روی شن‌های اصلی آن شهر کوچک، نام پدر و مادرش را خواند؛ سرگذشت زندگی‌اش را تا آن لحظه؛ بازی‌های دوران کودکی‌اش؛ شب‌های سرد مدرسه الهیات را؛ نام دختر بزرگان را خواند که پیش از آن نمی‌دانست؛ چیزهایی را خواند که هرگز برای کسی بازگو نکرده بود.» (کوئیلو، ۱۳۸۵: ۳۸)

حضور ملک‌صدق یادآور خضر در داستان‌های عرفانی مشرق‌زمین است. سانتیاگو از حضور غافل‌گیرانه او تعجب می‌کند و گفت‌وگوی آن‌ها این گونه ادامه می‌یابد: «- چرا این چیزها را به من می‌گویید؟» - «چون تو سعی می‌کنی با افسانه شخصی‌ات زندگی کنی و کم مانده است از آن چشم‌پوشانی.» - «و شما همیشه در چنین زمان‌هایی ظاهر می‌شوید؟» - «نه همیشه به این شکل؛ اما هرگز از ظاهر شدن سر باز نمی‌زنم. گاهی به شکل یک راه‌حل مناسب، یک فکر خوب، ظاهر می‌شوم. در سایر موارد، در لحظه بحرانی، کاری می‌کنم که کارها ساده‌تر شود و از این قبیل کارها؛ اما بیشتر مردم متوجه‌اش نمی‌شوند.» (همان: ۴۱)

در ادامه، سخنان دیگری نیز بین آن‌ها ردّ و بدل می‌شود که با مضمونی مشابه، در داستان زمزم نیز شاهد آن هستیم: «پرسید: "گنج کجاست؟" - "گنج در مصر است؛ نزدیک اهرام... برای رسیدن به آنجا، باید از نشانه‌ها پیروی کنی. خداوند راهی را که هر انسان باید ببیند، در جهان نوشته؛ تنها باید آنچه را که برای تو نوشته شده، بخوانی."» (همان: ۴۶)

«پیرمرد به او گفته بود که وقتی چیزی را بخواند، سراسر کیهان به نفع او همدست می‌شود.» (همان: ۵۳)

در داستان «زمزم» دو تن از شخصیت‌ها با آرمان‌خواهی سهراب موافق هستند و به صورت مستقیم و غیرمستقیم از او حمایت می‌کنند. گاه حضور آن‌ها باعث تعدیل شرایط و جلوگیری از رفتارهای افراطی «دیگران» می‌شود و نفوذ معنوی آن‌ها باعث مقبولیت رفتارهای سهراب در نگاه عوام می‌شود. یکی از این شخصیت‌های معنوی، صاحب دگّه روزنامه‌فروشی است. «صاحب دگّه روزنامه‌فروشی که کمتر با بقیه حرف می‌زند، با واسطه به بقیه فهماند که در مورد سهراب اشتباه می‌کنند. صاحب دگّه اصولاً آدم کم‌حرفی است. بیشتر... روزنامه و مجله می‌خواند... همه اهل محل به او احترام می‌گذارند. برای اینکه خیلی چیزها می‌داند... خودش را هم‌شان بقیه نمی‌داند. صاحب دگّه یک روزنامه را برای اهل محل حرام کرد...» (امیرخانی، ۱۳۸۷: ۸-۹). او برای مشروعیت دادن به تلاش سهراب و حمایت از او، آگهی روزنامه را جدا می‌کند و لای در چلو کبابی می‌گذارد. «همه مطمئن بودند که این کار صاحب دگّه روزنامه‌فروشی است... در آگهی نوشته بود: زمزم، ذائقه ایرانی، نوشابه ایرانی. در پشت تشک بعضی از نوشابه‌های زمزم یکی از پنج کلمه جمله بالا حک شده است. شما هم می‌توانید با پیدا کردن هر پنج کلمه جمله بالا، جزو برندگان سگّه طلای زمزم باشید. بعد از خواندن این آگهی اهل محل با احترام بیشتری به سهراب نگاه می‌کردند.» (همان: ۹)

شخصیت دیگر، حاج احمد آقای عطار است که لحن و مضمون سخنان او، یادآور سخنان حکیمانه ملک‌صدق در داستان کیمیاگر است: «حاج احمد آقای عطار... به صاحب چلو کبابی گفت: - "خدا یار عاشقاست. این حرفا رو باید باور کرد، این شعر نیست. خدا آدمی رو که دنبال عشقش باشه دوست داره. خدا یار عاشقاست." غروب نشده بود که همه اهل محل وقتی همدیگر را می‌دیدند، با لحنی سرشار از شگفتی به هم می‌گفتند: خدا یار عاشقاست؛ اما هیچ کدام از دیگری نمی‌پرسید چرا.» (همان: ۱۷)

در آخر داستان وقتی که سهراب، به شکلی ناگهانی، برای چند روز غایب می‌شود، اهل محل غیبت او را ناشی از دیوانگی و... می‌دانند. حاج احمد عطار مانع بدگویی اهل محل می‌شود و زمان برگشتن او را پیش‌گویی می‌کند. «حتماً هفته دیگه همین جاست؛ صحیح و سلامت. حالا می‌بینی. خدا یار عاشقاست.» (همان: ۲۹)

۸-۴- خواب و رؤیای صادقه:

در هر دو داستان، شاهد وجود رؤیاهای صادقه‌ای هستیم که تعبیر و رمزگشایی آن‌ها منجر به رسیدن به مطلوب می‌شود. سانتیاگو دو شب پیاپی، در زیر درخت انجیر مصری، خوابی مشابه می‌بیند: «دو شب پیاپی یک رؤیا را دیده‌ام. خواب دیدم که با گوسفندهایم در چراگاهی هستم؛ ناگهان کودکی ظاهر می‌شود و شروع می‌کند به بازی با جانورها... و ناگهان، دست‌هایم را گرفت و من را تا اهرام مصر برد... کودک به من گفت: "اگر تا اینجا بیایی گنجی نهفته را می‌یابی." و وقتی می‌خواست نقطه دقیقش را نشانم بدهد، از خواب پریدم؛ هر دو دفعه». (کوئیلو، ۱۳۸۵: ۳۰-۳۱)

خوابی که سانتیاگو می‌بیند، نقطه آغاز عزیمت و ایجادکننده انگیزه در او برای یافتن گنج است. این قسمت از داستان، شباهت بسیاری با دو داستان مثنوی دارد که پیش از این در مورد آن‌ها سخن گفتیم. برای پرهیز از اطالۀ کلام از ذکر نمونه و شاهد مثال درمی‌گذریم.

در داستان زمزم، سهراب پس از تلاش فراوان برای به دست آوردن پنجمین کلمه و پنجمین پلاک، به نتیجه نمی‌رسد. او چند شب متوالی خواب‌های عجیب می‌بیند و پس از چند روز، به طور معناداری از دید اهل محل غایب می‌شود و حقایقی که در خواب بر او آشکار شده، منجر به کشف حقیقت و تحولات روحی او می‌شود: «دیروز [مادر سهراب] به مادر بچه‌های ما گفته بوده که سهراب روزهای آخر همه‌اش توی خواب حرف می‌زده. می‌گفته فرمانده فرار نمی‌کنه. گذاشته بقیه در برن و از این هندیون‌ها.» (امیرخانی، ۱۳۸۷: ۲۸)

۸-۵- حقیقت برتر و فرامادی:

یکی از مهم‌ترین نقاط اشتراک این دو داستان، چگونگی رسیدن به مقصود است. سهراب و سانتیاگو، هر دو در راه رسیدن به غایت علایق شخصی خود، مشقت‌های بسیاری را تحمل می‌کنند و در آخرین مرحله به این حقیقت ارزشمند پی می‌برند که مطلوب آن‌ها وجه‌ای معنوی و فرامادی دارد و تمام سختی‌هایی که متحمل شده‌اند، در حکم ریاضت‌هایی برای تزکیه وجود آن‌ها بوده است؛ زیرا آنچه می‌خواسته‌اند، همواره در دسترس آن‌ها قرار داشته است؛ اما آن‌ها بدون پیراسته شدن و رسیدن به

خودشناسی، توانایی درک آن را نداشته‌اند. در داستان کیمیاگر، هر چیزی حامل نشانه‌ای برای هدایت سانتیاگو است. یکی از این نشانه‌ها که تلویحاً او را به حقیقت برتر رهنمون می‌شود، سخنان کیمیاگر انگلیسی است. او ناخودآگاه و با بیانی نمادین، به حقیقتی ارزشمند اشاره می‌کند: «انگلیسی گفت: «کشف حجر کریمه آسان نیست. کیمیاگران سال‌ها در آزمایشگاه‌ها می‌ماندند و به آتش می‌نگریستند که فلزات را تخلیص می‌کرد. آن‌قدر به آتش می‌نگریستند که اندک‌اندک ذهن آن‌ها همه اباطیل جهان را از دست می‌داد. سپس در یک روز زیبا متوجه می‌شدند که تخلیص فلزات به تخلیص خود آن‌ها منجر شده است.» (کوئیلو، ۱۳۸۵: ۹۵)

در مرحله آخر، سانتیاگو به نزدیکی اهرام مصر می‌رسد و شروع به حفاری مکان موعود می‌کند؛ اما با وجود تلاش فراوان به نتیجه‌ای نمی‌رسد؛ زیرا خواسته او فراتر از گنج‌های زمینی است: «تمام شب آنجا را کند، بی آنکه چیزی بیابد... دست‌هایش خسته شدند، سپس سردش شد؛ اما جوان به قلبش باور داشت و قلبش گفته بود جایی را بکند که اشک‌هایش فرومی‌ریختند.» (همان: ۱۷۳)

مرحله پایانی ریاضت‌ها و آخرین نشانه‌ای که او را به مقصد می‌رساند، حضور راهزنان (سربازان فراری) است. آن‌ها اموال سانتیاگو را به سرقت می‌برند و او را تا حد مرگ کتک می‌زنند: «آن‌قدر او را زدند تا نخستین پرتوهای خورشید در آسمان ظاهر شد. ردایش پاره‌پاره شده بود و احساس می‌کرد مرگ نزدیک است.» (همان: ۱۷۳) اما در همین لحظات پایانی، رئیس راهزنان پیش از اینکه او را ترک کند، به او می‌گوید که دو سال پیش رؤیایی را دو بار در خواب دیده است و آن وجود گنجی است در زیر درخت انجیر مصری در کلیسایی در اندلس! اما او آن‌قدر احمق نیست که به خاطر رؤیای پنداری، تن به بلا بسپارد. سانتیاگو پس از شنیدن این سخنان، به راز بزرگ پی می‌برد: «جوان به زحمت از جا برخاست و بار دیگر به اهرام نگریست. اهرام به او لبخند می‌زدند و او نیز لبخند زد؛ با قلبی سرشار از شمع؛ گنج را یافته بود.» (همان: ۱۷۴)

سانتیاگو به پایان مسیر می‌رسد و به هدف نهایی خود، یعنی «یکی شدن با روح جهان» نائل می‌شود. اندیشه یکی شدن با روح جهان و پیوستن به حقیقت مطلق، در جای‌جای این رمان دیده می‌شود؛ زیرا «کوئیلو نیز مانند بسیاری از عرفای ایرانی و نوافلاطونیان معتقد به «اصل وحدت وجود» یا «وحدت در عین کثرت» می‌باشد.» (حاجی‌زاده، ۱۳۸۳: ۲۷)

پایان داستان کیمیاگر، با دو داستان مذکور مثنوی و منطق الطیر عطار، شباهت بسیار عمیقی دارد. «داستان در پی نشان دادن این اصل مهم است که قلب انسان گنجی است و اسرار الهی در آن به امانت

گذاشته شده است؛ به تعبیر دیگر، دل، آئینه تمام‌نمای حضرت الوهیت و مظهر صفات و اسمای ذات حق است که از آن به عنوان جام جهان‌بین، جام می، جام کیخسرو، آئینه صافی، کیمیای عشق و هستی، اکسیر و مانند آن یاد می‌شود.» (حاتمی و نصر اصفهانی، ۱۳۸۹: ۳۸) به عنوان نمونه به ابیات پایانی منطق الطیر اشاره می‌کنیم:

«چون شدند از کلّ کلّ پاک آن همه کرده و ناکرده دیرینه‌شان هم ز عکس روی سیمرغ جهان چون نگه کردند آن سیمرغ زود در تحیر جمله سرگردان شدند خویش را دیدند سیمرغ تمام چون سوی سیمرغ کردند نگاه ور به سوی خویش کردند نظر ور نظر در هر دو کردند بهم محو ما گردید در صد عزّ و ناز	یافتند از نور حضرت جان همه... پاک گشت و محو گشت از سینه‌شان... چهره سیمرغ دیدند از جهان بی‌شک این سیمرغ آن سیمرغ بود باز از نوعی دگر حیران شدند بود خود سیمرغ سی مرغ مدام بود این سیمرغ این کین جایگاه بود این سیمرغ ایشان آن دگر هر دو یک سیمرغ بودی بیش و کم... تا به مادر خویش را یابید باز»
--	--

(عطار، ۱۳۸۶: ۲۳۵-۲۳۶)

در داستان زمزم نیز سهراب، با وجود تلاش بسیار و تحمل سختی‌های فراوان، در هر دو مورد (یافتن پلاک‌ها و جمع کردن کلمات حکک شده بر تشکک نوشابه‌ها) تا آخرین مرحله پیش می‌رود؛ اما عدد پنج که عدد نهایی است، به دست نمی‌آید: «سهراب همیشه آخر کار کم می‌آورد. خودش با اینکه خیلی کم حرف بود، یک باره به صاحب چلوکبابی گفت: -از پنج تا چهار تایی رو پیدا کردم؛ تازه اون هم دوازده دست.» (امیرخانی، ۱۳۸۷: ۱۲)

حضور برخی از نشانه‌ها، وجهه معنوی و مذهبی عدد آخر را تأیید می‌کند؛ سهراب دوازده دست پیدا کرده است، عدد پنج نایاب است و روی آن، کلمه «زمزم» حکک شده است. اعداد پنج و دوازده در مذهب تشیع از جمله اعداد مقدّس هستند و همچنین تقدّس واژه «زمزم» نیز بر کسی پوشیده نیست. سهراب در دوران سربازی نیز با این عدد مرموز و دست‌نیافتنی روبه‌رو می‌شود: «چهار پلاک از پنج پلاک پیدا شده بود. همه پلاک‌ها را سهراب پیدا کرده بود... فرمانده... هر وقت سهراب را می‌دید

می‌گفت: «خب آقا سهراب، پنجمی رو کی پیدا می‌کنی؟ دیره دیگه. چند تا از بچه‌ها گرم‌زده شدن...» (همان: ۲۵). «دو هفته می‌شد که هر شب این برنامه تکرار می‌شد و پنجمی پیدا نمی‌شد.» (همان: ۲۶) عدد چهارده نیز که مجموع دو هفته است، در کنار پنج و دوازده، به عددی معنادار تبدیل می‌شود. تلاش‌های سهراب به نتیجه نمی‌رسد و همچنان ماهیت عدد پنجم پنهان می‌ماند: «اثری از پنجمی پیدا نکردند. عاقبت فرمانده ناامید شد و گروهان را روانه تهران کرد.» (همان: ۲۷)

در پایان داستان، سهراب در خواب به مکاشفاتی دست می‌یابد و به شکل غیرمنتظره‌ای ناپدید می‌شود. او پس از چند روز برمی‌گردد: «سهراب حتی زودتر از یک هفته برگشت... هر کس از او در مورد غیبتش سؤال می‌کرد، سهراب به خوش‌رویی می‌گفت: "خدا یار عاشق‌است. پنجمی رو هم پیدا کردم..." زمزم رو ریخته بودن توی قابلمه و گذاشته بودن کنار حجله. زمزمش اصل بود. مال خونه خدا.» (همان: ۲۹)

می‌بینیم که سهراب در طول داستان به دنبال یافتن نام «زمزم» بود اما در نهایت به «آب زمزم» دست می‌یابد؛ یعنی از دال به مدلول و از مجاز به حقیقت رسیده است؛ حقیقتی برتر و فراتر از نام و نشان که راه رسیدن به آن منوط به شناخت و تزکیه دنیای درون است. این نوع نگرش به حقایق، به کرات در متون منظوم و منثور ادبیات فارسی دیده می‌شود. مثال:

پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند
چو دو دیده را بیستی ز جهان جهان نماند

(مولانا، ۱۳۹۱: ۲۵۱)

و آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

(حافظ، ۱۳۸۷: ۱۴۲)

گر هزاران سال می‌مانی همین روز و شب است

(صائب، ۱۳۸۴، ج ۱: ۳۶۰)

وی آینه جمال شاهی که تویی
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

(مولانا، ۱۳۷۸: ۱۴۳۲)

ره آسمان درون است پر عشق را بجناب
تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده است

سال‌ها دل طلب از جام جم از ما می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
بیدلی در همه احوال خدا با او بود

عالمی دیگر به دست آور که در زیر فلک

ای نسخه نام الهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

۹- نتیجه گیری:

شبهات‌های بسیاری در پیرنگ رمان کیمیاگر اثر کوئیلو و داستان «زمزم» اثر رضا امیرخانی وجود دارد که برخی از آن‌ها به صورت موازی در داستان‌های دیگر نیز دیده می‌شود. از جمله: الف: شوق طلب و حرکت در جهت هنجارهای غالب جامعه؛ ب: وجود عشق‌های تکامل نیافته در دیگران؛ ج: نقش خواب و رؤیای صادقه در پیرنگ داستان‌ها؛ د: وجود حقیقت برتر و فرامادی و کشف آن در آخر داستان... در کنار این تشابهات عمومی، چند شبهات عمده میان رمان کیمیاگر و داستان زمزم وجود دارد که در دیگر داستان‌های مشابه نیست. این موارد می‌توانند دلیلی بر تأثیرپذیری امیرخانی از کوئیلو باشند:

الف: برخلاف دیگر داستان‌ها، در هر دو داستان، شخصیت اصلی پسری نوجوان است و طیف سنی شخصیت‌ها، فضایی توأم با کنجکاوی و نوجویی را به وجود آورده است؛

ب: در داستان‌های دیگر نیاز به مادیات یا داشتن رهبر (منطق الطیر) دلیل حرکت و جست‌وجوست و معمولاً اشتیاقی درونی و خودجوش برای ادامه مسیر وجود ندارد؛ اما در این دو داستان، پیروی از علائق شخصی باعث می‌شود که شخصیت‌ها به شناخت جهان روی بیاورند؛

ج: پرداختن به جزئیات و معرفی اطرافیان شخصیت اصلی (پدر، مادر، عمو و...) فقط در این دو داستان نمود دارد و دیگر داستان‌ها نگاهی کلی‌نگر دارند؛

د: در این دو داستان حضور و سخنان چند شخصیت معنوی (ملکی‌صدق پادشاه سالیمن، کیمیاگر/ صاحب دکه روزنامه‌فروشی، حاج احمد آقای عطار) باعث دلگرمی شخصیت‌های اصلی می‌شود که این مورد در پیرنگ دیگر داستان‌ها دیده نمی‌شود؛

ه: در این دو داستان شاهد جست‌وجویی عاشقانه هستیم؛ به طوری که علی‌رغم وجود موانع و ناملايمات، طی طریق با اشتیاق صورت می‌گیرد، نه با اکراه؛

و: علاوه بر این موارد، نوع نگاهی که بر این دو داستان حاکم است، حاکی از نگرش انسان‌نوگرا به مقوله عرفان است که با فضای سنتی دیگر داستان‌ها تفاوتی عمده دارد.

در کنار ملائمت فوق، می‌توان گفت زمان نگارش و انتشار داستان زمزم، سال‌های آغازین ترجمه و چاپ رمان کیمیاگر در ایران است. با توجه به این مسأله و آنچه پیش از این گفته شد، اعتقاد بر این است که رضا امیرخانی در نگارش داستان زمزم، در کنار آبخورهای فکری و جهان‌بینی‌های عارفانه مشرق‌زمین، از فضای کلی رمان کیمیاگر نیز تأثیر پذیرفته است.

منابع:

- امیرخانی، رضا (۱۳۸۷)، ناصر ارمینی، چاپ نهم، تهران: کتاب نیستان.
- امین، حسن (۱۳۹۲)، «تأثیر مولانا بر رمان کیمیاگر نوشته پائولو کوئیلو»، حافظ، شماره ۱۰۲، صص ۲۸-۲۹.
- باقریان موحد، سید رضا (۱۳۸۶)، نگاه‌های به آثار و اندیشه‌های پائولو کوئیلو، چاپ دوم، تهران: مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما.
- حاتمی، حافظ و محمدرضا نصر اصفهانی (۱۳۸۹)، «زبان نشانه‌ها» (انگاره‌های نمادین رمان «کیمیاگر» و مقایسه با نمونه‌های عرفان و تصوف اسلامی)، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، سال ششم، شماره ۱۸، صص ۳۳-۶۴.
- حاجی‌زاده، حسین (۱۳۸۳)، «نقدی بر کتاب کیمیاگر»، فصلنامه ادبیات فارسی، بهار ۸۳، شماره ۲، صص ۹-۳۳.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (۱۳۸۷)، دیوان حافظ، نسخه قاسم غنی قزوینی، چاپ اول، تهران: فراگفت.
- شمس تبریزی (۱۳۸۵)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، چاپ سوم، تهران: خوارزمی.
- صائب تبریزی (۱۳۸۴)، دیوان اشعار، جلد ۱، به اهتمام جهانگیر منصور، چاپ چهارم، تهران: نگاه.
- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد (۱۳۸۶)، منطق الطیر (مقامات طيور)، به اهتمام سید صادق گوهرین، چاپ بیست و چهارم، تهران: علمی و فرهنگی.
- فعالی، محمدتقی (۱۳۸۸)، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های پائولو کوئیلو، چاپ اول، تهران: عابد.
- کوئیلو، پائولو (۱۳۸۵)، کیمیاگر، برگردان آرش حجازی، چاپ ششم، تهران: کاروان.
- مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۷۸)، کلیات دیوان شمس تبریزی، (نقد و تحلیل عزیزالله کاسب)، جلد دوم، تهران: نشر محمد.
- (۱۳۹۱)، کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: بهنود.
- (۱۳۸۶)، مثنوی معنوی (بر اساس تصحیح رینولد نیکلسون)، چاپ اول، تهران: بیهق کتاب.
- میرصادقی، جمال (۱۳۸۵)، عناصر داستان، چاپ پنجم، تهران: سخن.
- همدانی، محمد بن محمود (۱۳۵۴)، عجایب نامه، ویرایش جعفر مدرّس صادقی، تهران: نشر مرکز.

